

گوئنگ (ف)، نیز دخت و
 تابون
 گوته (ف)، کینکاه صیادان
 که در آن نشینند صید ایشانرا
 بنشینند. نوعی از جید فرانس
 که بدوند و نفس تازه کنند و خشم
 از حرکت خستند و امانده سازند
 انگاه باز گردند و بچکان در آیند
 تا غالب شوند و چنین فرانس
 کله دق خوانند
 گوته (ف)، باردوش خمیری
 که بسوززده بسوز بختند و
 تموز سوار بر شود و گویند نان
 کوله رفت
 گوته (ف)، کج چنانکه گویند
 کج و کوله
 گوئی (ف)، نام ایلی است
 که مکان مخصوص ندارند و همه جا
 گردش میکنند
 گوئی (ف)، پشت دیگری
 سوار شدن
 گوئیدن (ف)، کندن

کونم (ف)، کین ای است و سبزه
 و خود در دوح آن شبیه می است
 کونماج (ف)، نانی است که از آرد
 نان پخته و آب خود خمیر کرده پزند و از آن
 کماج میشد گویند
 گویش (ف)، شهری نزدیک
 دامغان بوده
 کونمه (ف)، خاکای که از علف در
 در صحرا سازند و مالند بانان در آن
 نشینند و خط مالند گشتند و بچینن
 صیادان در آن کین گشتند و گویند
 قیسه در اصل کوه مشهور بود که محل تکار
 شاه بوده کم کم آباد شد
 کون (ف)، هستی وجود
 کون (ف)، سوراخ عقده برین
 و کوننی و کونده نیز دخت
 کون (ف)، گون که کینا است
 خار دار که صغ آن کبر است
 کون (ف)، درخت پده
 کون (ف)، نیز دخت
 کونج (ف)، سیاهانه
 کونده (ف)، کالک چبری که

کبسا با قد شکر دار که در آن گاه
پر کنند

کو کشته اف، سهرین

کوئده اف، ناند سهرین

که بر چینه در ترن و شلم و ناندان

که زیر خاک نمو کشته گویند

کووه اف، بر آه گیسای زمین و



کو هشار چایکه کوه بسیارند

و کو هیشان تعالی است و آنرا

نه هیشان میشر گویند و کو هکن

لقب فراد است و کووه نود لقب

الماسی است که بواسطه بزرگی و خوبی

گرا آنها است

کووه اف، غوزه پند . غوزه

کوکنار . پیدار شیم . شیش

حج . کیه

کو هانوی اف، نام بازیت که

سوی را در توده خاک پنهان گشته
در جمعی گرد آن توده نشینند و مویرا

جو میند هر کس آنرا پیدا کند

بازی و اسپرد

کو هان اف، زمین اسب

بر آه کی پشت شرد کاو نام

کیا است



کو هتک حسن و فریدین

کو هده اف، زمین اسب عموما

قله کوه . روح آب . حله

جن و اسپرین و کو هده دده

و کو هده گریخته عشی و

حق زده

کو هفی اف، هر چه خوب بود است

مخدر صا آلوی کوهی . نادان

و جابل

کو هنیج اف، علفی است

نوشبوی و خودروی

کوهپن ، ذ ، کوهپسج

کونی ، ذ ، سه محل ، کوه

در خانه

کونج ، ذ ، آوی ستانی

کونو ، ذ ، زمین شوره زار و سرا

گوپز ، ذ ، گوشه خانه

کویتر ، ذ ، پیاز و قهقرو

سرب است

گوپکن ، ذ ، کوفه شدن

کوشتر غله

گوپنه ، ذ ، در طرف

سین

اکاف باهاء

که ، ذ ، گاه و گاه

گاه رهاست

که ، ذ ، کوچک و درت بود

است کثرت و کین و که

مید و گهان و کینتر

که ، ذ ، بخت آمد ، پرس

از حرف و بطر و از آن

باخت است

کتاب ، ذ ، داروی گرم جو شده

که بر محل در درم که اند

کیفانت ، ذ ، نال کوتی کردن

کشد ، ذ ، کوهپسین و پاس

کشد ، ذ ، ملازم کوه بودن

کشد ، ذ ، ابله و احمق و هم

چین است کشد

کشد ، ذ ، زکی است اسب را

که قرمز شمال سیاسی است ، سی

که در ای حسین زکی است

کشم ، ذ ، نام اصل شهر هم

نام مبارز می تورانی بوده

کشره ، ذ ، بز خانه شیرم

کشرین ، ذ ، کاریز و قنات

کشل ، ذ ، دارویی است

سهل

کشته ، ذ ، کوزه پر آب

کشف ، ذ ، خار و پناه

کشان ، ذ ، آلی که بان کوه

کننده و آزا کشان کینه کونید

کوهن

کھکشان ، ذ ، سفیدی که بطریق
 راهت و شب در آسمان پدید است
 دآن بار بسیاری ستاره های چشمه در بزرگ
 و دور از زمین که نزدیک بهم است خان
 مظنه آید و آنرا کافکشان نیز
 گویند
 کهنن ، ذ ، کهنه ، بزرگ
 کهنن دژ قلعه کهن را گویند
 کهننا ، ذ ، خانه کهنه
 کهنه ، ذ ، مقابل نو
 کهنه ، ذ ، کاهنا ذی لنگیر
 کهنه ، ذ ، خانه رستانی
 کهنوه ، ذ ، قهوه که منرب است
 کچی ، ذ ، قلعه ایست در کرمان
 که کبج شهرت دارد نزدیک سیستان
 است
 ککبج ، ذ ، کھی
 ککبیر ، ذ ، سب صحرائی ، فری که
 از کثافت خون تولید شود و بد بزا
 سده فرموده دانند عدائی اس
 کند و آنرا ککبیر نیز گویند
 ککبرک ، ذ ، باد مغان

کاف و پاء

ککی ، ذ ، پودنت ، اصل
 کصفت ، ریزه و علامه
 کیشاه ، کیشرو نام
 کرسیادش کی از سلاطین
 بزرگ ایران و کیشاد نام
 کی از سلاطین کیاست
 کچی ، ذ ، پرس
 کچی ، ذ ، داغ کردن
 کچیا ، ذ ، پادشاه بزرگ
 عن صر چهار گانه
 ککاماد ، ذ ، عالم جبروت
 ککاخود ، ذ ، دانا و حاصل
 ککاخزه ، ذ ، نوریت که از
 جانب خدا بر پادشاهان دارد
 شود که بدان بزرگی عدالت
 و قدرت درزند
 ککاخن ، ذ ، فرمی و استسکی
 ککآده ، ذ ، رسوا
 ککآزجان ، ذ ، نام
 لبراسب

کبادش . ذ، نام یکی از چهار پسر
 کعبه
 کبار مین . ذ، نام یکی از پسرهای
 کعبه
 کباد ناک . ذ، زنگ پاپیسه
 کلبف
 کباد تند . ذ، پادشاه بزرگ
 کباست . ذ، زیرکی و فطانت
 کباکین . ذ، نام سردار درشت
 کمال . ذ، همان کن
 کبان . ذ، جمع کی . منوب یکی
 کمان . ذ، خیمه کرده
 کمانا . ذ، عناصر چهارگانه
 کمانستان . ذ، عالم جبروت
 کمانشیان فرشتگان عالم
 جبروت
 کما پیش . ذ، قماری و جتاری
 کسیدن . ذ، میگردستن و
 تاختی کردن
 کی پیشین . ذ، نام یکی از پسران قسام
 کینو . ذ، مرغی است که سبکتر

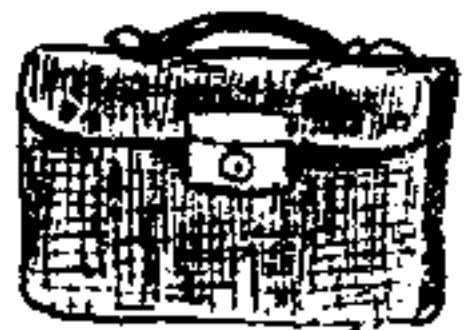
خورد
 کبج . ذ، قطعه است در میان
 آرزای کبج منته کونند
 کبج . ذ، هر کی که در کبج چشم
 جمع شود
 کبند . ذ، نام یکی از پادشاهان
 کیوخ که دختر باسکندر و او نام آن
 دختر نوشابه بود که قتل افه
 مریب است
 کبند . ذ، گرد حید . آبنک
 کردن
 کپور . ذ، آلت رجولیت و
 مردی
 کپور . ذ، نمده که از چشم مانند
 قالی
 کپس . ذ، برآمدگی قالی و پارچه
 که چون کوبند و هنگام
 دور کردن نور نیز کپس کوبند
 کپس . ذ، بزرگ و فطن
 کپس . ذ، کینه ز
 کپشانه . ذ، طایفه است
 که منوب به مختار پسرانی عبیده

عقی است

کیش (ذ) این . ترکش
 و تیردان . جانوریت که
 از پوست آن پوستین سازند
 نام خوره از حبش ایرعمان . نوعی
 از مافه که از گمان بافتند .
 پری که بر تیر نصب نمایند . چست
 ششاد . در موقع بازی و حرکت
 یکی از مهرهای شطرنج نیز کیش
 گویند و همچنین موقع راندن مرغ
 . تحریک کردن و کیش کیش
 در هنگام تحریک یک گویند

کشند (ذ) جتار

کغ (ذ) چوک گوشه چشم
 کف (ذ) چگونه دیکینه چلوئی
 کپ (ذ) طریقی است و می
 که در آن پول یا خیر دیگر گذارند از



کیف

از اسناد و غیره

گفتو (ذ) مکافات بدی . غزالی
 که ماست فروشان در آن شیر میکنند
 و کارش از تظار اندک عهد تراست
 و ما در آن دارد و آزارا کا و دوشه گویند .
 سبکی که بر حصار کنگره قلعه بنند
 که چون دشمن حمله کند بر سر او زنند
 پشمانی و محنت

گمات (ذ) جانور کوچکی است
 گزنده که حستن زیاد دارد و گمات
 و اشته عقی است که از بوی آن یک
 نفرت دارد

گمک (ذ) میوه است زرد رنگ
 و مسطر . گوب . یک کس بی نام
 گپ (ذ) مرد یک چشم
 گپین (ذ) تاریکی

گکو (ذ) تالاب

گکا (ذ) قره ایت جده فرسنگی
 طهران که اکثر مردم آن بوج چشمند
 و گکائی یعنی بوج چشم است
 گیل (ذ) خمینده و گج . آرزو
 گند (ذ) پیانه

کیل (ذ) یوه ایت زرد و سرج
 که آزا کیلک مینه کویند
 کیلان (ذ) معتبه ایت بر
 و ماوند
 کیلوا (ذ) سبزا گرم که معادل پیزده
 سیر و نیم تقریباً
 کیلوا س (ذ) شیری است در
 بند و ستان
 کیلوس (ذ) غذا که در معده
 بهضم شود
 کیلویزه (ذ) کوهستانی است
 نزدیک بهمان که آزا کوه کیلویزه
 کویند
 کیله (ذ) اندازه دهمانه چری
 محنت از کیل عربی مشتق باشد
 کیماک (ذ) قیاق و سر شیر و لای
 بوده با بین ردس و غبار
 کیمال (ذ) جاذبه است که از
 پوست آن پوستین آوزند و از
 طرف بیرون آن آوزند
 کیخت (ذ) چرمی است که از
 چرم سب و نوگیرند و دباغی کنند

کیکاف فارسی نیر گویند
 کینوس (ذ) غذا که پس از
 بهضم مدی وارد در امعاء
 ذواق شود و بهضم گردد
 کینیا (ذ) گویند کسری است
 که مس را طلا کند . کز چیل
 کین (ذ) دشمنی و عداوت
 در اول دشمنی و کین ابروج
 و کین بیادوس نام دو کهن
 از اکان مارید
 کینده (ذ) غالب و حیره
 سبب و باعث
 کینوس (ذ) نام کوهستانی
 از نواحی بدخشان
 کینونت (ذ) هستی
 کینه (ذ) کین
 کپو (ذ) کی
 کپوان (ذ) کوه کب در جل
 ککان دوس
 کپوده (ذ) کینده
 کپوس (ذ) کج . نام برادر
 بزرگتر نو شیردان

کیونک (۱) آن چینی که
اطراف آن تیشہ باشد و محل است
اصل آن فارسی د کونک باشد
کیوئخ (۲) گلی که گاہ مذارد
کیومرز (۳) اولین پادشاه
پشیدادی که در ایران سلطنت کرده
دواری کیومرث و کیومرث
کیومرث کونیند
کیوہ (۴) سبزہ کہ برگ آن
منہ دارد دیوہ اش خوب و

نوش است . کاہو
کیہ (۵) مصطلک
کینان (۶) عالم کیستی
کینہ (۷) گجاست ، اند
بباب کہ بردخت پیچد
کینس (۸) حیت روتہار

حرف کاف فارسی
کاف و الف
کاباؤہ (۹) کاہرہ و دود
دارند
کاؤن (۱۰) گاییدن

گارد (۱) لفظی است کہ افادہ معنی
نا عینت کند چون آموزگار
گارا (۲) توقف گاہ ہاشین و
برادہ آہن

گاراڈاؤ (۳) محل می فلتت بریل
گادی (۴) بارکش بزرگی است
کہ اگر بچار اسب بندند و چہار
عوابہ دارد و گاہی بیٹ اسب بندند
دو و عسراہ دارد



گادی

گاؤ (۵) دندان ، آلتی است
کہ بان یخ و چیزهای دیگر را از تختہ
کشند و انرا گاؤ انڈر گویند
مقراض ، دندان ناب ، دندان

بحیری شہر بدون
گاؤ (۶) بخار مخصوص است
گاؤؤ (۷) ثوبیندہ جامہ
گاؤؤ (۸) گاہ زخت شوزخانہ

تمام است در شهر از و هرات
 گازران روز هفتاد است
 به منزلی شیراز
 گازوک روز هفتاد و دوم
 کجک که بر لب آب نشیند دوم
 خود حرکت دهد
 گازوون - گازران
 گازه روز هفتاد و هجده که بر آن
 نشینند و آن طرف و این طرف
 حرکت کنند
 گازی روز نهم گلی است
 گاشن روز گرد آید و در
 کاشن
 گاف روز تمام کی از عرف
 نین است
 گال روز در امر گالیدن
 خداست که از اکا و مس کوبه
 نینال در قریب رسد گین
 گوشت که مشم و دونه او بخت
 باشد
 گال روز در منی است جلدی

گالبتک روز هفتاد و هفتاد
 میان کشند و خوردند و خوردند
 مانند خوزه لاله در جنت و آن
 در آن باشد
 گالین روز هفتاد و هفتاد است
 که از لاشک تا نزد آب رس
 ند و موقع گل و باران کفشی را
 در آن کشند تا از رطوبت محفوظ
 ماند در اصل این کفشی است
 کاله روز جوانی که بر خرد
 بر سرش و کاله دان موزن
 در آن کفشی است
 گالیدن روز در پیشدن
 و گوشه کوشن باشد یاد بلند
 کردن در رسیدن
 گام روز هفتاد و هفتاد
 و در دستها و گامزن باشد
 سرخ آید و آب پخته
 است
 گامیش روز گامیش
 گان روز هفتاد و هفتاد
 و است جمع در کلمات محوم

بهار چون بندگان و پوستان
 گانده زور مانند گونه چون
 در گانه و حکانه
 گاوی زور یکی از چهارمان
 وز به که شیر دهد زمین شیار
 کند و پر قوت و صاحب دقار است
 نام برج دوم بسیار . شجاع
 و دلیر . مقدار یک فرسخ



دگاداب جاره خوک که سبزه
 روی آبست دگاداده محقق
 گاهواره دگاداهن آهنی است
 که تونط آن زمین را شیار کنند
 دگاداباده نام یکی از عموزادگان
 نوشیروان پسر گیلان شاه
 که مازندران را تصرف در آورد
 و آن طبقه از سه طین را گادباره
 گویند یعنی گاد و دوست دگاو

پرواوی گادیت که انرا جایی
 بسته و خوراک دهند تا فریه شود و
 گاد و پیکر نام گزشتند بدون است
 در وقت خروج بر ضحاک بصورت
 سر گادی باد و شاخ برای اواز
 آهن ساخته بودند و گادمازی غلبه
 بر دشمنان در رساندن آنان است
 دگاد و چشم نام گلی زرد است که
 بر بی بهار گویند دگاد و چشم
 گاد پیکر و گاد و خانی چاهایت
 که فاضل آب را اینده رود در حد و
 رصفهان بدان ریزد و گاد و دفر
 نقره که در خجک نوازند و مانند دم گاو
 بوده دگاد و دوش ظریفیت که
 در آن شیر گاد و دوشند دگاد و زبان
 گیلایت که برک آن شبیه بزبان
 گاد است دگاد و دظریفیت از
 که بصورت گاد است دگاد و زود
 پسوازا گویند دگاد و زهره سنکلی
 است که در میان زهر گاد و یابند
 که آنرا شیرازی اندوزا گویند
 دگاد و ساد دگاد و سر گادمانند

و گاوشنگ پوسید سر آن شیخ
 آمینن دارد و بدان کاود و خراشند
 و گاوشپور صمغ درختی است که
 ساق کوتاه دارد و برک آن از برک
 انجیر کبود تر است چون ساق اثر
 بکشد صمغ سفیدی از آن بر آید
 و گاویفردن گادی بوده که
 در کودکی شیر بدون شیر مادر در زمان
 میخورد و در بزرگی بر آن سوار میشده
 و آنرا پرمیانه میگویند و گاودکا
 کادیت که بدان زمین را میشمار کنند
 و گاودگردون برج ثور است که
 ستاره و تران بی چشم است
 و گاوشنگ نام غله است که
 کا در اسب بر کند و پوست کند آن
 شبیه عدس است
 کا و اردین نام پارچه است
 که از آن لباس کنند
 کارخانه است
 و دوش (د) روزه از آن که بیشتر
 در تران دهند
 و (د) نام یکی از وطن پرستان

قدیم ایرانت که بعد از تیم
 علی گردید و دست قلب ضعیفی
 از ایران کوتاه گردیدند و موجب
 سلطنت فریدون شیخ را فرام
 ساخت و گاودبانی در قش
 و در قش گاودبانی در قش
 علمی است که کاه در موع تیم
 علی بر او است و در هر جنگی از زمان
 برای شیروری خود آنرا میاد میشتند
 و بعد جانش با آن بود مادر زمان
 عمر خلیفه دوم بدست خازین
 اسلام افتاد

گاه (د) وقت و زمان
 تحت شان - بوت زنگران
 هنگام صبح در آن کلمات
 افتاد منی مکان کند خون را مگاه
 و منف آن گاه است و گاه
 گاه بمنی گاهی است
 گاه هکتر و گاه کبر حیوان
 حاصل گیر را گویند
 گاه هو (د) تحت و ناموت
 گاه هوا (د) تحت

گپ (ف) سخن لاف و کزاف
 افشاء . پرگوئی
 گپین (ف) گفتن
 گپت (ف) گفت گفت
 بزرگ و در ترکی مقدر را گویند
 گپت (ف) بزرگ
 گپش (ف) پاپوش کفش
 گپزم (ف) لاف و کزاف
 گپزه (ف) لاف و کزاف
 گپزاف (ف) سراب
 گپیل (ف) نام محلی است در بزر
 گپج (ف) سنگی است سفید رنگ
 که آزا نخته وزم کنند بدان
 را اندود سفید کنند
 گپک (ف) سازیت
 شهر کابانه
 گپچه (ف) کسی که بیضی
 سخن نواند گفت
 دگاف و دال
 گد (ف) گدا
 گدای (ف) فقیر و نادار عمل

دگدانی و گدانه سوال از جهت
 بیسوالی است
 گدایان (ف) سوزن آبش زخم
 و مذاب کردن . بجا است تملای نماید
 کردن و گدایخانه اسم مفعول
 آست
 گدای (ف) جایی که در رودخانه
 آب تقطاند و سوان از اینجا که نشست
 گدای (ف) با خانه آستان
 تحتانی که بدان نام خانه پوشند
 گدای (ف) سوزش . گدای خن
 گداییدن (ف) گدای خن و
 گداینده اسم عمل آست
 گدای خانی (ف) لولی در میان
 باز
 گدایک (ف) سلاح جنگ
 گدایست (ف) وجب
 گدایک (ف) تدک . کپ ای
 کویک که در آن برنج دروغن و
 گوشت کرده بزند
 گدای (ف) کله ایست که شبها
 بدان بزا خواهند

گذر و ک . ذ ، جانی از کوه که مویخ
زیرستان برف زیاد گیرد و نافع عبور
و مرور گردد

گذرگاه . ذ ، کده و مکان خانه
و ندازه کلیه

کاف و ذال

گذراوردن . ذ ، نهادن
عبور کردن . گذراینیدن
و گذار اسم فاعل است

گذراوردن . ذ ، سجد و کمال است
گذراشتن . ذ ، گذاردن
گذرا . ذ ، امر بگذشتن

جانی که محل گذشتن و عبور است
و اد کاکسی در آنجا است . علاج
و چاره و گذرا رود و گذر
سگانه نخل کدر و گذر ناقه جو
عبور است

گذراوندن . ذ ، کار را انجام دادن
از جانی بجای کسی یا چیز را عبور
زادون و همچنین است گذراوندن
گذشت . ذ ، بخشش

پس . ماضی از گذشتن

گذراشتن . ذ ، عفو کردن

گناه . عبور کردن

تمام شدن

کاف و واء

گرا . ذ ، مرضی است که موی

بریزاند و بدن را خارش آورد

با عبور روح گردد و انرا بسبب بی

جوت گویند . کوه و پشت

مقصود و مراد . علامت

فاعل مانند کوزه گر و شیخ گر

حرف شک و تردید . اگر

گرا . ذ ، حجام . سه مرتبش

بند و غلام سیاه و طاق

گرا . ذ ، کوهیت نزدیک گرا

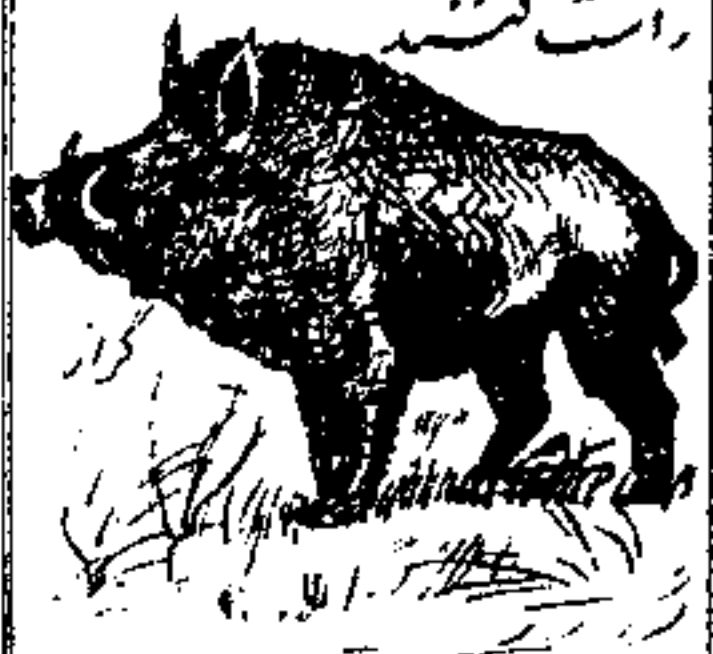
و آنچه عمارتی از سنگ برشته

نماند و اندوختن

گراوردن . ذ ، علت درض

جرب
گرا . ذ ، خوک نرین
کنایه از مردم جنکی . پیلی بر

که دو حلقه آهین در دو طرف
آن تعبیه کنند . ریسمانی که
زراعت گران بدان زمین را
راست کنند



گرازان (ف) جمع گران
گرازه (ف) نام پسوانی
ایرانی بوده
گرازدن (ف) خرابیدن
گراس (ف) کله و نواله دلقه
عزیز و بگرم
گراشدن (ف) خرابیدن
پریشان شدن و کردن
گرافیک (ف) نمایش بوسیدنی
گرام (ف) بزرگ و محترم چیز
بچین است گرامی
گرامافون (ف) جعبه صفت
اصوت

گراس (ف) دستور
گران (ف) مقابل از آن بشکین
مخض با طبع و ناگوار و با مینشی
گران جان مینه گویند زنادتی و گرت
و گرانجانی سخت جانی و گرانمایه
دارد صاحب گنت

گران (ف) دستور و کندم در و کرده
گراوند (ف) بزرگ و گراوند هیل
همانخانه بزرگ
گراود (ف) حک خط یا پیکر بر فلز و غیره
گرایش (ف) میل در عبت
گراپیدن (ف) میل در عبت کردن
عمل بردن و همچنین است
گرایش
گرابا (ف) نام کیهیت ودانی
گرابال (ف) غراب
گرابان (ف) فدا و شرم بان مهرب
آنت
گروبو (ف) محیل و
مکار
گروتکو (ف) بید
تک

گرنه از حیوانی است کوچک
و صیاد



و گرنه بید بید شک را گویند
گرنه از صدای پرت

شدن خری از بندی
گرچه از مخف گرستان
نام طایفه که در گرستان کنی دارند
گرخنیان از ایالتی است
در آسیا که اکثر اوقات تحت استعمار
دولت ایران بوده و گونجی منسوب

است
گرچی از نوعی ارغشتی کاس
معمت کوچی که نمیشستی کوچک
است از این لغت استنباس
شده باشد

گرد از پهلوان و دلیر
گردان از سه گردان یا شش

عده نقرات یک نوج

گیرد از هر چیز مدور
خمه مدور و دور و اطراف خری
شهرها مندر بر دگر و گرد آباد
نام شهر همدانست که از همه شهرها
آبادتر بوده و گردن آباد بادیت
که خاک داب را مانند سترن
بهوایند کند و گردن کوه نام
کوهی از کوههای دامغان

گرد و از عیار که در
دل و گردن بندن کردن بند
و گردن نامه کاغذ دهی است
که در آن برای بازگشت گرنه
دو دعا نویسند

گردا از گردان و گردنده
گرداس از ستمگر
گردان نوعی از بابت
که آزا گردا بسند نیز گویند
گردانیدن از چیزها مدور
حرکت دادن و همچنین است
گرداندن
گردیش از شترخ کردن

دورزدن

گیردک اند، نیم مخصوص با پستان
مجلس عروس و شب گیردک
کنایه از شب زفاف است
کلی که در آن نشند و نفر ما دام

کنند

گیردگان (ف)، گرو
گردن (ف)، عضو مخصوصی است
بین سر و بدن، قوی در کشش
و گردن کلفت کسی را گویند
که زور و بیجا بقتصد و خود را

اجرا کند

گیردنا (ف)، گل سنج
گردنا (ف)، سیخ کباب
پیرامون خیزی، سیخ خواه
چولی خواه آهن، گردان که
نوع کبابی است

گردنده (ف)، چوبیکه بانان
پهن کنند و آنرا در دونه گویند
گردن کوه و مار آن را رتبه است
و دزد گردنده دزدی است
که در بین راه کوه مردم را سخت

کنند

گیردو (ف)، یوه است دارای
به پوست اول سبز و دوم
سفید و سخت مانند چوب و سوم سفید
و نازک که آنرا چهار منبر میسر گویند

گردون (ف)، هر چه دور خود
بچرخد، آسمان، بهرخ
گردونه (ف)، ترمیم آن تخته درخت

گردنه (ف)، طرح نقاشی
گردنه (ف)، بین دو کتف
گردیدن (ف)، دورزدن
گرد (ف)، عمود آیین، دست

مان



گرد

گردش (ف)، تظلم و زاری کردن
گردمان (ف)، عرش و آسمان
گردن (ف)، تاج مرتع که بالای

سرشایان آویزند و گردن دایرش
 نام کتابی بوده است
 گزیده (ف) دری که سرش
 چون گرز بزرگست یا کفچه دارد گزیده
 گاوستر گرز سندیون که آزا
 گزیده گاو پیگر و گاو چهر
 و گاو سار و سینه کونید
 گزیش (ف) گرسنه
 گزشت (ف) بست بیوش
 گزشتان (ف) قتان
 گزستون (ف) گزستان
 گزشتند (ف) متقابل سیر که
 طبیعت طالب خوراک باشد
 گزشتاسب (ف) نام یکی از
 اعدا درستم زال که پدر زریخت
 و گزشتاسب نامه منظومه
 تاریخی هندی طوسی است
 که شرح فتوحات گزشتاسب را
 قبل از فرود کسی برشته تحریر و نظم
 در آورده است
 گزشتال (ف) جانوری که از
 گوشت و شغال متولد شود

گیرفتا و شدن (ف) در پنج و محنت
 هتادون . دستگیر شدن و
 گیرفتادی منبر بهین منی است
 گیرفتان (ف) شدن متقابل داد
 خیال شویش شدن . سرزنش
 کردن . خود را جمع کردن .
 بستن و گیرفتند یعنی در اسم
 و سرزنش است
 گزیک (ف) مملکت یونان
 گزیک (ف) حیوانی است وحشی
 درنده از فیل بک و گزیک بازان



گزلک

دبده کسی را گویند که صدمات زورکار
 حشیده و هر نوع تحمل شده کرده است
 گزیکاب (ف) یکی از مصیبات
 اصفهان که خوزه آنها معروف است
 گزیکان (ف) شهری بوده
 در محله ای ترکمان که محل سلطنت قاسم

گرم است و اکنون دیر است و
 سرد آن بر جا است
 گرم گانج (ف) شهری بوده و
 املات نواز شاهی که باور
 گنج سرد است
 گرم گاو (ف) نوعی از گنش که
 شایران میگویند و از چرم است
 گرم گز (ف) غوغ که سخن زیر لب
 است چشم . صدای آب
 رودخانه
 گرم گز (ف) با قلاب خدایت که
 از خود کوپلر و سیاه
 گرم گز (ف) قدرت یکی از نامهای
 خدا . تحت پادشاهان . نام
 ولایتی در آذربایجان
 گرم گز (ف) پوستی در قزاق
 گرم گز (ف) قلعه نخلی بوده
 در مازندران از بناهای نوچه
 گرم گز (ف) نام پهلوانی ایرانی
 بوده پیر سیاه
 گرم گز (ف) نوعی از پوستین
 گرم (ف) مقابل سرد و گرمی

عام و همچنین است گرمناوه
 گرمناوان خامی را گویند
 گرم سپر حاجی که دارای
 گرم است مقابل سرد و
 گرم کردن حرارت داوست
 گرم (ف) اندوه در گفتگی
 بین کردن و سینه . منتهی
 این استخوان پا و کمر . گرفتن
 از کمر از طلب بسیار و گرم
 گز کسی که در مساله سختی
 کند
 گرم (۱) یک جسم مقابل
 گرمنا (ف) مقابل سرد
 گرمنا (ف) آلتی است از
 پیش که دارای در جاتی است
 که برای دانستن مقدار گرمی
 آن حیوه کنند و هر چه گرمتر شود
 حیوه بالاتر آید و آن را میزان
 بحراره هیربی گویند و باروپالی
 نرمتر خواهند و گرمنا (ف)
 ماه سوم از ماههای جلای است
 گرمنا (ف) صدای پیچ

که از توپ تولید شود یا هر سینی
 که از بالا افتد
 گزهاک (ذ)، یوه است از
 خوزه زتره و قبل از خوزه رسد
 گزمنه (ذ)، باقلای عنبه
 گزپینه (ذ)، شهر کی است
 نزدیک بخارا . بده است از
 نواحی سند
 گزبخت (ذ)، برنج و گزبخارو .
 شالی از گزبخت بشیر شیره
 برنج
 گزود (ذ)، وثیقه فرض و مساله
 گزود (ذ)، عصبان کردن
 گزودگان (ذ)، گزود . است
 رجونت
 گزودگر (ذ)، نام خدا . قاهر
 داور
 گزوده (ذ)، جماعت انسان
 و حیوان
 گزودهان (ذ)، از صد و پنجاه
 زلف می تا صد و هفتاد
 گزوده (ذ)، کوره غیر . آنچه

بر دوک ریند
 گزودیدن (ذ)، سه باطاعت
 سند و آوردن . ایمان آوردن
 و تقدش
 گزیه (ذ)، بسته چیری بخورد آن تندی
 دوسر طناب یا تخ و ابریشم که با هم
 بندند یا یکسر از او هم نمایند پشت
 جمع شده . غده و گزیه تو کبه
 راست و گزیه چپ گزیه کوچک
 و گزیه گردان نام سازی است
 و گزیه گوشه اشپل است
 گزپیان (ذ)، بقه عامه
 گزنی (ذ)، پیمان . گزیه . امر
 بگزیستن . اندازه از زمین که در
 سرب است . گردن . مرض
 جرب . گره . ننگان که ساعت
 قدم نموده است
 گزنیال (ذ)، تخت از فلز بهت جوش
 که چون زمانی از ننگ دست
 میگذشته چوبی بر آن فلز میزدند
 تا صد اگند و مردمان بشنوند که ننگ
 ننگ ساعت نهمان بوده است

گزنه مار مارگزنده و زهر دار است
 و گزنه مار و گزنه در حنت
 گزنه است که از گزنه بار میشه گویند
 گزنه (اف) چاره کینه
 گزنه (اف) شتر حجام . گزده
 نقاشان . گذاردن
 گزاردون (اف) عبور و تجاوز
 نمودن و ترک کردن . نقیصه
 خواب کردن . ادای قرض
 و مناز و گزاردش مصدر
 است
 گزراف (اف) تخمین و گمان
 بسیار و حجاب و با همیشی اما با
 ردیف کنند
 گزافه (اف) گزاف
 گزافه و گزافان (اف) شتاب و عجله
 گزافان (اف) تمنع و گزنده
 گزافش (اف) سینه اوار گویند
 گزافیدن (اف) گزنده رسانیدن
 گزاف (اف) رستن است که
 از ابروی گویند
 گزافه (اف) چاره دیگر

گزنه (اف) زهره شراب
 موقع بدست آمدن
 گزیزگزنه (اف) غلبان و جوشش
 آب . لرزشی که در اثر خواب
 رفتگی عضوی حادث شود . حالت
 لرزیدن از تب
 گزالت (اف) گزالت و قطر اش
 گزافه (اف) شب کرد و عینش
 گزافه (اف) آفتاب در پنج
 گزافه (اف) حیواناتی که میگردند
 و یک نوع سستی دار هستند مانند
 ارضی
 گزافه (اف) علفی است که تیغهای
 خیلی نازک دارد و بعد رسیدن بچوب
 بدن بدزای میگذرد
 گزافه (اف) نوعی از شیرد پیکان
 . پوستیکه بدان نقاره گویند
 گزافه (اف) باج و خراج که از جاهای
 گیرند . جزیره که از کف ناز
 گزافه
 گزافه (اف) گزافیت
 گزافیدن (اف) انتخاب کردن

گرنده اسم مفعول است

گرنیدن و، بدن ان پایش

سبب دگرزد رساندن

گرنیدن و، تحمل و صبر کردن

گرنیدن و، عس اد ارفه

گرنیدن و، چاره کردن

گرنیده و، گزیده و مستحبت

گرنیدن

گرنیده و، چش دراز که بان مس

کوبند که میان طرف را عیس کنند

گنجینه و مخزن . کرباس سطر که

از آن چادر سازند

گرنیده و، برگزیده

کاف و راه

گرا و و، پسند و ان مرغ

گردد و، عرق



گردد و، نام سپهرانی ایرانی

عرب

گردد و، درخت پسته خال

کاف و سپن

گس و، نزه است بد

که دمان را جسع کند

گساد و، سنگی است که

در سواحل دریای سپید می شود و در سمرقند

مانند خار نوک دار است

گسارد و، می دادن

می خوردن . گند آستن و

گساد ناهل و امر است

همچنین است گساردیدن

گسب و، در وی شراب

نخاله آنچه روغن آن کشیده

شده مانند کبچد

گسرج و، مردارید

گس و، زبون درشت

گسناخ و، جوهر ابی ادب

گسرا و، خاریت که

میوزانند

گسراپندان و، گسرون

گشودن (ف) و شکر کردن
 پهن کردن (ف) شش نمودن
 و گشوده اسم معول است
 گشتن (ف) کوشتن
 گشته (ف) سه گین
 گشتم (ف) نام پسر نوزاد
 پسر نوزاد نام پسر گشودم
 گشتی (ف) بدی و نازیبائی
 گشتن (ف) پاره کردن
 بریدن بگشتن و گشته
 اسم معول است و مهاو
 گشته مردمی پروا گشس
 گشیدن (ف) کشتن
 گشتمه (ف) سرف بریده
 که زمان عبادت بر روی زمین
 گشن (ف) گرسنه و همچنین است
 گشتمه و گشاماد نهایت
 گرسنگی است
 گشدد (ف) گس و نامل
 گشبات (ف) حد که کا و را
 فز کند
 گشتی (ف) کشتی

گشی (ف) کسین
 گشختن (ف) گشستن
 گشس (ف) پهن کردن
 گشید که بر شیره مالند
 گشیل (ف) در سخنان درود
 کردن کسی
 گشیدا (ف) نام نوزادی است
 گاف و شبن
 گش (ف) خوب خوش و
 گش نشین روز چهارم از ماه
 گش (ف) چوک
 گش (ف) چوک
 گشاد (ف) شریح بازگردد
 خوشی و خوبی گش این کشفاف
 طلاق نامه حکم و شور پادشاهان
 گشادق (ف) باز کردن
 دست را کردن
 بودن را کردن و خلاص نمودن
 گشاده (ف) باز و شریح و ک
 دل و گشاده رو و گشاده

نوشته و نیا کونی و مستوی است
 کفایب و ف، کفایب
 گشایش و ف، باز شدن و
 آرایش پیدا کردن
 گشت و ف، هم درین لغت
 گشت و ف، خوزه، جای خوزه
 گشایب و ف، نام یکی از سلطان
 ایران پسر لهراسب و پدر اسفندیار
 که آیین زرتشت را پسندید و او را
 گشایب و دشایب و
 گشایب بنه کوند
 گشت و بوگشت و ف، یکا بیت
 حمید که آرایش و کوند
 گشتن و ف، گردیدن و دور زدن
 رفتار کردن، سخن کردن
 حمیدین و گشته هم معنول است
 گشته و ف، مرکبی است از عسل و
 که بر روی خالیه کوسند و صبری که در
 آن میوزانند گشته شوذ کوسینه
 گشته و ف، کسکه شب کرده است
 در کوچه و بازار برای و است ابرال

گشایب و ف، جسته
 گشایب
 گشتن و ف، خوزه
 گشتن و ف، باز شدن و گل
 خرا، طالب تر شدن باوه
 طالب شدن ماده مرزا
 گشته و ف، گرسنه
 گشتی و ف، زمار، حجت
 شدن حیوانات، گرد خرمای
 مرزا بماده زدن
 گشپنر و ف، یکی از قوم بیزیت
 که در آتش کشته، تخم گشپنر و
 گشپنر گوهی نوعی از نبات
 مفصداست
 گشپنر و ف، غوره بگور که
 بو چکی مانند دانه کشتزار است
 دماغ آن با ریشیه است مانند
 گردونه در مانه
 گشودن و ف، گشودن
 گشته و ف، همان در علم
 گشتی و ف، خوبی و خوشی

گاف و فاء و لام

گفتن ، فاء ، ادا کردن سخن و
گفتار اسم مصدر است :
گفتگو با هم سخن گفتن
گل اف ، غنچه بار شده در بزم
گلک کفته شود مهابا صاف چون
گل بوسن در کس و خیری دیاس
و غیره ولی در گل ناریج بسیار ناریج
گوشند



پوشش کنایه از برگزیده و گلاب
عرق گل و گلاب چون گلهای حبیب
که روی پارچه رانی که از نقشه
یا طلا است در زنگ گلاب و گلابانگ
آواز غنچه است که شاطران و غنچه
و طبلمان گشتند و گلین در حنت
گل در چشم درخت گل را گوشند

و گل پیانوس گل است خوش رنگ
و سبز که آنرا گل صدر کن گویند
و گل مساده گل است که بو ته
دارد و درخت مانند گل نرگس
و سبیل و لاله و بوسن و بنفشه ولی
گل سواره گل است که درخت دارد
مانند آن عقوان دیاسن و گل چاهی
گل است مانند گل سبز ولی بزودی
بایل و قدری بزرگتر و گلچین
کسی که گل چسبند و نیز هر چیز مشابه است
و گلخن تون و آشنایه حمام و
گلخواران دی است نزدیک تر در
و گلخان طرف نمایی است
که در آن خاک ریزند و درخت گل در آن
نشاند و نیز طریقت که از عبور یا با
نخن با چینی دست گشتند و آب
ریزند و شاخه گل در آن گذارند و گل
داودی گل است شبیه گل سبزه
در برگ آن مانند سپید و چند نوع دارد
از زرد و سفید و بنفش و گل و مست
دسته گل و سبزه ناره طند را گوشند
و گل دودی گل است که کت

ان سنج و دیگر روی آن زرد است
 و همچنین است گل رعنا و گل زرد
 حافی که درخت گل بسیار دارد که
 از آن گلستان و گلستانه گویند
 و گلشن گل قند است و گلشن
 عجیبی است از گل نیز کرده و شکر
 و گلشن باغ گل است و گلگون
 و گلغونه مانند گشت و گل کوبی
 سیاحت اول بهار است که گل زرد
 گشته کرد و گل کوزه کلی است
 که در کوزه گل که از در مجلس آوند
 و گل گلاب بهترین گلابها و اصطلاح
 با دروشان می است و گل گندم
 نوح کیا بیت شبیه بیج شش گندم
 بهم متصل و گل گنده کیا بیت سیا
 بد بود و گلگون زکی است شبیه
 گل سنج و همچنین است گل کوزه
 که یعنی سرخاب نیز استعمال کنند
 و نیز هم اسب خرد در دریا است و
 گلکرا آکنی است که توسط آن زبان
 زبانی شمع را بگیرد شبیه قراض
 و گل شکیبانی نوعی از سرسبز است

و گلنار گل از دینار گل
 و کراست شبیه گل از دلی پز
 که آنرا گل صدر پرینه گویند و
 گلنکین معونیست از گل
 و گلین مانند گل قند
 گل اوف، خاک مخلوط
 با آب که خاک او غالب باشد
 و گل الوذه آب میته را
 گویند و گلکرا پوشش روی گل
 آرمیل و در شک و کاسک دهند
 آنت
 گل آبی اوف، یوه است شیرین
 و منظر که آنرا آبی مینه گویند



گلابی

تکلاج اذ، نالی است تنک
 که اصل آن از تمشه و میوه
 حشم است و در شربت میزند
 و خورد و آنرا لایولا گویند

کلاغ

گَلا لَک اف، زلف و کاکل

مجدد حمیده و آرزو گلا که

میشد کونید

گَلان اف، قسمی از نان شیرینی

که در روغن بریان کنند و در پوست

شود و در شیر اندازند شیر بخورد

کشد و لذت ببرد

گِلاهِ اف، سیاه

گِلابِث اف، کشتی بزرگ

گَلبول (۱) ذات سیار خون

که شکر و سفید است

گَلپایگان اف، شهریت

من صفهان و همدان

گَلزَدیون (۲) نام شهریت

در ماوراء النهر نام رودخانه است

که نام آن شهر معروف است

گَلپَرین (۱) رودی است از تفت

گَلشاه اف، لقب آدم ابو البشر

که پارسیمان کیومرث و کیومرث

بنی بزرگ زمین کونید

گَلشاه اف، نام معشوقه در

بوده که مانند لیسلی و مخبون معروف

شده است

گَلشیر اف، نام زن پسران و

دختران سیاه، نام زنی معشوقه

اوزنک و او را گَلچیر میشد

کوبند

گَلعَنده اف، سینه زده و کلوه

کرده و آرزو گَلعوتنده میشد

کوبند

گَلغَیج اف، غلغایک

گَلغَشَنک اف، آبی است که

در فرور بخنن از زمین می بخاسته باشد

و آرزو کنند تا بل میشد کونید

گَلک اف، سخن است که از دوی

طغنه و سرزنش بطریق کنیاه کوبند

چنانکه چون را شیر دل کوبند

نوعی از صفت که بر بی عزت

کوبند

گَلچَه اف، رسوم و آداب است

که از اول مولود اطفال تا اوان

و گاه بواره رعایت کنند

گَلگَل اف، نوعی از لیمو ترش

که اگر سوزنی بدان خلا شد بعد از آن
 زمانی که چته شود
 گلگل اف، هم صمغی است که
 آنرا مثل گویند
 گلگل اف، نوعی از پیکان بر
 گلی است خوشبو
 گلنک اف، باردی قند
 گلن گدان اف، آفتی است
 تفنگ که تفنگ را دارد مخزن بود
 و خارج میکند
 گلوا اف، علق . بزرگ و گلوا
 مردم پر خوار دشمن دوست و گلوا
 گاهی است گوشه دار که برای الفحال
 دوخته و گوشه های آن را بر گویان
 بندد و گلوا نوز خوش آیند و
 شیرین و گلوی اشیا سوراخ
 وسط اشیا و گلوی شرح روده
 که گذرگاه غذا است
 گلور اف، بادیم یا فندق
 گلواکه اف، هر خبر گرد و در مخصوصا
 سبزی که در توب و تفنگ بکار
 میزند

گلکه اف، نکایت
 گلکه اف، در مناسب و گاو و گوسفند
 و سایر چهارپایان و همچنین است
 گلکه
 گلکه اف، دانه انگور از خوشه
 جدا شده و پشته . دره
 میان دو کوه . مغاره .
 غوزه پنبه . نومی مجید
 در هم چسبیده
 گلی اف، سرخ مریک
 گلچیه اف، فواق . تحت
 سوراخ که ستون خیمه را بدان
 گذارند
 گلور اف، آب دان
 گلپنگر اف، بت و گلکار
 گلپنه اف، زرشک همیشه
 و گلپنه خوش آب
 به وزن بودن نجات یافتن
 و یا از گلپنه خوش آب
 کردن کتاب از حد خود
 تجاوز کردن و گلپنه
 ایشان است

گلابن اوف، منوب نجاک و
 گل . قندیه است نزدیک
 ای که شیخ کلینی منوب بان است
 و گلابن کوهی کنایه از دنیا
 و عالم است
 گلابن اوف، عروس

گاف و میند

گوف اوف، نام اصلی شهرم پنهان
 و گم شده چیزی که مخفی شده
 و معلوم نیست کجا است و گوف
 کردن پنهان کردن چیزی از
 حافظ است

گجارد اوف، امر از گماشتن
 گجاردیدن اوف، گماشتن
 گجاشتن اوف، کسی انکاری
 داداشتن و گجاشتن نوکر
 و خادم را گویند

گجان اوف، نطن و حدس که
 یقینی نباشد

گجانندن اوف، گجان کردن
 گجاننده اوف، اول چاهیکه بر می

قنات کشند، گجان و حدس
 آرا بخندند به عمل که بر خوب
 حدس و گجان شود

گگزک اوف، مالیه آتی که از وارده
 و صادره ملک در هر حد ستانند
 و گگزکی مباحثه نخل را گویند
 گگت اوف، گوهری است
 سردمایه و سرخ رنگ

گگوز اوف، صدای خوردن چیزی
 پیزی که میب باشد

گگه اوف، مباحثه است و شبوی
 شبیه از نامه

گگین اوف، پیش آب و شش
 گگین بدنی مصدر است

گاف و فون

گگت اوف، گین که افاد معنی
 صاحب کند

گگوت اوف، خایه

گگناه اوف، معصیت

گگتید اوف، عمارتی که بقف

آن محدث باشد و خود عمارت